

مغازه‌های آنجا وام می‌گیرد...».

مغازه‌ها از همان گذشته‌های دور با همین عنوان معروف بوده است و این‌طور که پدر تعریف می‌کرده، آن روزگار خیلی‌ها حتی مفهوم لبنیات را نمی‌دانسته‌اند و روزهای اولی که این نام بر سر در تابلو جای گرفته، مفهومی را می‌پرسیدند که لبنیات یعنی چه؟



دوغ لیوانی ده‌شاهی

کاسب قدیمی این محله در ادامه می‌گوید: «وقتی جزو اولین کسانی باشی که یک کار را به دست گرفته باشی، مزیت‌های زیادی دارد اول اینکه سبک و سیاق کار خوب دست می‌آید و بعد هم بین مشتری‌ها جا می‌افتد، بعد به اصطلاح صاحب‌نام می‌شوی، همان‌طور که نام صحرا تا امروز مانده است.».

سید توضیح می‌دهد: «قبل ترها مغازه کنار باغ ملی بوده اما همه مراحل کار و درست کردن ماست در کارگاه همین محل انجام می‌شده و بعد از آماده شدن، برای فروش به آنجا برده می‌شده است. دوغ طرفداران زیادی داشته است و کلی فروش داشته‌اند با لیوانی ده‌شاهی کلی آدم را می‌توانستی میهمان کنی.».

سید می‌گوید: «فوت و فن ماست‌بندی را از پدرم یاد گرفتم و جدا از آن خیلی چیزهای دیگر آموختم که فکر می‌کنم بزرگ‌ترین میراث و غنیمتی است که برایم مانده است.».



مشتری‌مداری حرف اول و آخر

پدر همان‌طور که سید اشاره می‌کند، ارث‌گزانیهایی را برای او به یادگار گذاشته است. این را از لایه‌لای حرف‌هایش می‌شود فهمید، وقتی مثل خیلی از بزرگ‌های آن روز مشتری‌مداری حرف اول و آخرش بوده است او این نکته را همیشه آویزه گوش دارد.

این موضوع را برای تأکید بیشتر تکرار می‌کند؛ یکی از مسائلی که پدر روی آن بسیار حساس بود، نحوه مشتری‌مداری است. معتقد بود: «اگر مشتری بی‌انصافی هم کرد، باز حق نداریم صدایمان را برایش بالا ببریم.» خوشرویی و مهربانی با مشتری اصل اول کار او بود که سفارشش را به ما هم می‌کرد.



کم‌فروشی، مال را حرام می‌کند

صاحب لبنیاتی صحرا که حالا خودش دنیایی از تجربه است، از مکتب پدر درس‌های دیگری هم آموخته، می‌گوید: «یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که من از پدرم در کار یاد گرفتم، این بود که همیشه ترازی مشتری را سنگین‌تر کنم تا مبادا به خاطر مثقالی کم‌فروشی مال حلال سفره‌مان را حرام کنم. پدرم روی این موضوع بسیار حساس بود برای همین من همیشه جنس را بیشتر برای مشتری می‌گذارم. علاوه بر این همیشه یاد گرفتم که سود کمی بابت جنس‌هایم دریافت کنم تا خدا برکت پولمان را بیشتر کند.».



خانه‌ها به هم راه داشتند

سید درباره گذشته کوچه آیت... خانه‌ای می‌گوید: «معمولاً اعیان و افراد بنام ساکن این کوچه بوده‌اند. بیشتر کسانی که ساکن این محدوده بودند، معمولاً طبقه اجتماعی بالایی داشتند یا پزشک بودند یا صاحب نام و در بینشان مشاغلی هم بوده که در آن زمان نادر و خاص بوده‌اند. اصلاً نسل پشت‌نسل همدیگر را می‌شناختند و وقتی نام کسی از اهالی محله را می‌آوردند، طرف تا پدر و پدربزرگ و جدادش را می‌شناخت.» تعریف می‌کند: «معمولاً زنان کمتر از خانه بیرون می‌آمدند. یادم است حدود ۵۰ خانه در این حوالی بود که همه به داخل هم در داشتند و اگر روضه و برنامه‌ای بود، احتیاجی به بیرون آمدن زنان نبود، از طریق همین درها رفت‌وآمد می‌کردند. قدیم‌ها همسایه‌ها خوشی و ناخوشی‌هایشان با هم بود. اگر یکی بیمار می‌شد، همه برای بهبود حال او بسیج می‌شدند و نمی‌گذاشتند غیر از بیماری رنج دیگری داشته باشد.».



خانه‌های قدیمی، رفاقت‌های

قدیمی

قدیم‌ترها همسایه‌ها با هم بودند. مثلاً اگر خانم خانه تصمیم می‌گرفت عدس پلو پزند و یک دفعه متوجه می‌شد که عدس در خانه ندارد، به جای رفتن تا سوپری سر کوچه، یک پیاله عدس از همسایه‌اش قرض می‌گرفت و ظهر که بوی عدس پلو از خانه بیرون می‌رفت، یک بشقاب غذا به همسایه هدیه می‌کرد. یا اگر سر سفره متوجه می‌شدند نان ندارند، کوچک‌ترین عضو خانواده با دو، خودش را به خانه بغلی می‌رساند و یک قرص نان قرض می‌کرد. آن روزها همه همدیگر را می‌شناختند و از حال هم باخبر بودند. اتفاقاً به همین واسطه چقدر مشکلات هم کمتر بود. اما اکنون داستان به هزار و یک دلیل تغییر کرده است. شاید یکی از دلایل آن اجاره‌نشینی و جابه‌جایی هر ساله بسیاری از خانواده‌هاست که دیگر مجالی برای آشنایی

و دوستی نمی‌گذارد. به همین دلیل اگر در کوچه‌ای ساکنان قدیمی وجود داشته باشند، این رفاقت‌ها هم بیشتر است.



همسر مرا مادرم پسندید

سید زندگی آرامی دارد، با حسی پر از خوشبختی. ماجرای انتخاب کردن حاجیه خانم هم از نکات جالب و شنیدنی زندگی‌اش است، وقتی تعریف می‌کند: «حول و حوش سال ۵۴ و ۵۵ مادر خدا بیامرزم چند دختر نشان کرد و به خواستگاری رفت یکی از آن‌ها را برایم پسندیده بود و از خانواده دختر قرار خواسته بود تا ما همدیگر را ببینیم اما گذشته رسم نبود که دختر و پسر تا قبل از محرمیت همدیگر را ببینند و اجازه حرف‌زدن با هم داشته باشند. خانواده همسر من هم این اجازه را ندادند. القصة با پیگیری‌های زیاد مادرم قرار شد یک روز که دختر خانم در حال رفتن به خانه اقوامشان است، من سر کوچه به چشم خریدار نگاهش کنم. بماند که آن روز زمستانی من و مادرم سر کوچه منتظر بودیم تا اینکه مادر با آرنج به من فهماند، دختری که دست برادر کوچکش را گرفته، قرار است عروس خانواده‌ما شود. من آن روز جز پوشیه و چادر سیاه چیزی ندیدم و به مادرم گفتم در انتخاب شما حرفی نیست. همین مورد خوب است.

شبی که همسر مرا عقد کردند و من چهره او را از نزدیک می‌دیدم، از چیزی که تصور داشتم می‌کردم هزار برابر بهتر بود. معتقدم اگر با خدا باشی و همه چیز را به او واگذار کنی، بهترین‌ها را برایت در نظر می‌گیرد.».

این را چند بار به ما هم تأکید می‌کند: «چه در زندگی و چه در کسب و کار خدا را در نظر داشته باشید. بعد بنشینید و نتیجه‌اش را نگاه

کنید.» سید سه پسر دارد و دو دختر. همه آن‌ها را به همان رسم قدیم و به شکل سنتی سر خانه و زندگی‌شان فرستاده و بارها واسطه کار خیر و ازدواج در محله شده است. اصلاً دنبال تجمل و مال دنیا نیست و به خاطر کار، قید سفر و تفریح رازده است اما بی‌نهایت از زندگی و فرزندانش راضی است و اعتقاد دارد این تأثیر همان اندک مال حلال است.



کاسب خوب امین زندگی مردم است

کاسب و معتمد محله می‌گوید حالا توان و رمق گذشته را ندارد و با کمک پسرانش روزی ۵۰۰ کیلو شیر را ماست می‌کنند. البته به خاطر ذائقه مردم تنوع ماست و دوغ هم زیاد شده است و آن‌ها دوغ شتر و بز هم بیشتر به خاطر دارویی بودنشان فروش دارند اما هیچ کدام به لحاظ مزه به پای ماست و دوغ شیر گاو نمی‌رسند. لبنیات صحرا در بین اهالی معروف است و هیچ شعبه دیگری در مشهد ندارد. آقا سید نه ماشین دارد و نه موتور؛ یک دوچرخه و وسیله حمل‌ونقل او از خانه تا مغازه است. می‌گوید: «فکر کنید برگردیم به گذشته، حداقل ۵۰ سال گذشته همه با الاغ و قاطر رفت‌وآمد کنیم، ببینید زندگی‌تان چه لذتی پیدا می‌کند.» سید خیلی دوست دارد از آدم‌های قدیمی حرف بزند؛ اخلاق‌های قدیمی، زندگی‌های قدیمی، خانه‌های قدیمی و پنجره‌های قدیمی. اما بیشتر از آن تأکیدش روی همین اصل است: «یک کاسب خوب باید امین زندگی مردم باشد. کاسب خوب نه به مال مردم نگاه بد می‌کند نه به ناموس مردم.».



معمولاً زنان کمتر از خانه بیرون می‌آمدند. یادم است حدود ۵۰ خانه در این حوالی بود که همه به داخل هم در داشتند و اگر روضه و برنامه‌ای بود، احتیاجی به بیرون آمدن زنان نبود، از طریق همین درها رفت‌وآمد می‌کردند. قدیم‌ها همسایه‌ها خوشی و ناخوشی‌هایشان با هم بود.